

را بینداخت ، آن را نیز بخورد ، پس دیگری را هم بد وی انداخت ، آن را هم بخورد . عبدالله - رضی الله عنه - از وی پرسید که هر روز قوت تو چیست ؟ گفت : این که دیدی . فرمود که چرا بر نفس خود ایثار^۱ نکردی ؟ گفت : این درین زمین غریبست چنین گمان می برم که از مسافتی دور آمده است و گرسند است ، نخواستم که آن را گرسند بگذارم . پس گفت : امروز چه خواهی خورد ؟ گفت : روزه خواهم داشت . عبدالله - رضی الله عنه - با خود گفت : همه خلق مرا در سخاوت ملامت کنند و این غلام از من سخی تر است . آن غلام و نخلستان را و هر چه در آنجا بود همه را بخرید . پس غلام را آزاد کرد و آنهارا بدوی بخشید .

قطعه

نفس سگ را بد يك دولقمه نان بر سگ نفس هر که کرد ایثار
 گر بود بنده فی المثل^۲ شاید خواجگان را بد بندگیش اقرار
 حکایت - اصمعی^۳ گوید که با کریمی ، آشنایی داشتم که همواره بد توقع کرم و احسان بد در خانه وی می رفتم . يك بار به در خانه وی رسیدم ، دیدم در بانی نشانده بود . مرا منع کرد از در آمدن بروی و گفت : ای اصمعی سبب منع کردن من از در آمدن بزوی تنگدستی و ناداری است که وی را پیش آمده است . من این بیت را نوشتم و به دربان دادم که دتا بد او رساند .

۱ - (ع . بکسر اول) : بذکر کردن ، دیگری را بر خود ترجیح دادن .

۲ - (ع . قمر) . مثلاً . ۳ - بفتح اول متوفی : ۲۱۶ هجری قمری ،

از راویان بزرگ اشعار و اخبار عرب و صاحب تألیفات متعدد است .

بیت

اذا كان الكريم له حجاب
فما فضل الكريم على اللثيم^۱
بعد از زمانی بر آمد ورقه^۲ ای در آورد که بر پشته و نوشته بود :

بیت

اذا كان الكريم قليل مال
تستر^۳ بالحجاب عن الغريم^۴
و همراه ورقه صره ای^۴ ، پانصد دینار در وی ، با خود گفتم : هرگز
ازین قصه غریب تر بر من نگذشته است ، این را تحفه مجلس مأمون خواهم
ساخت ، پس چون پیش وی رفتم ، گفت : از کجا می رسی ای اصمعی ؟
گفتم : از پیش کریمترین کسی از احیای^۵ عرب . پرسید که آن کیست ؟
گفتم : مردی که مرا از علم و مال خود بهره ور ساخته است و آن ورقه
را با صره پیش وی نهادم . چون صره را بدید رنگ وی بر آمد ، و گفت
این به مهر خزینه منست می خواهم که آن کس را طلب کنم . گفتم : ای
امیر المؤمنین والله که من شرم می دارم که به جهت بعضی از گماشتگان تو
خونی در دل وی راه یابد . مأمون یکی از خواص خود را گفت که همراه
اصمعی برو چون آن مرد را ببینی بگوی که امیر المؤمنین ترا می طلبد ،
بی آنکه تفرقه^۶ به خاطر وی رسد . چون آن مرد حاضر آمد ، مأمون

- ۱ - چون [بردرگاه] بخشنده برده و حجاب باشد (در خانه اش به روی
دیگران بسته باشد) ، پس برتری بخشنده بر فرومایه چیست ؟ ۲ - بسم
اول ، ع = رقعة : نامه ، مکتوب ، قطعه کاغذی که روی آن نویسند (معین) .
۳ - چون بخشنده اندک مال باشد خود را [از بیم زحمت] و امخواهان در پرده
پنهان می سازد . ۴ - بسم اول و نشدید و فتح ثانی ، ع = صرة : کیسه سیم وزر .
۵ - ع . بفتح اول . ج حی : قبیله ها . ۶ - ع = تفرقة) : پراکندگی خیال ،
خیال ، تشویش و نگرانی (امص) .

باوی گفت : تو آن شخص نیستی که دیروز پیش ما آمدی و اظهار فقر و فاقه کردی ، این سره را به تو دادیم تا صرف معاش خود کنی به يك بيت که اصمعی پیش تو فرستاد آن را به وی دادی ؟ گفت : والله اظهار فقر و فاقه که دیروز کردم دروغ نگفتم ، لیکن نخواستم که قاصدوی را باز گردانم مگر چنانکه امیر مرا باز گردانید . پس بفرمود هزار دینار به وی دادند . اصمعی گفت : یا امیر المؤمنین مرا درین عطا نیز باوی ملحق گردان . فرمود تا هزار دینار وی را نیز تکمیل کردند و آن مرد را از زمره ندیمان خود گردانید .

قطعه

کف صاحب کرم چون بی درم شد ز ناداری شمر گسر دریند
 وای در بستن مدخل^۱ از آنست که همیان^۲ درم را سر بیند
 حکایت - حاتم^۳ را پرسیدند که هرگز از خود کریمتر دیدی ؟
 گفت : بلی . روزی در خانه غلامی یتیم فرود آمدم و وی ده گوسفند داشت
 فی الحال^۴ يك گوسفند را بکشت و بیخت و پیش من آورد . مرا قطعهای از
 آن خوش آمد ، بخوردم و گفتم : والله این بسی خوش بود . غلام بیرون
 رفت و يك يك گوسفند را می کشت و آن موضع را می بخت و پیش من
 می آورد . من از آن آگاه نی . چون بیرون آمدم که سوار شوم دیدم که
 بیرون خانه خون بسیار ریخته است . پرسیدم که این چیست ؟ گفتند وی

۱ - (ع . بسم اول وسکون ثانی وفتح ثالث) : لثیم ، فرومایه (امف
 از ادخال) . ۲ = امیان : کیسه پول . ۳ - بکسر تاء : حاتم بن
 عبدالله بن سعد طائفی از کریمان و جوانمردان عرب در دوره جاهلی بوده است .
 ۴ - (ع . قمر) : به زودی ، دردم .

همه گوسفندان خود را گشت . وی را ملامت کردم که چرا چنین کردی ؟
گفت : سبحان الله^۱ ترا چیزی خوش آید که من مالک آن باشم و در آن
بخیلی کنم ؟ این زشت سیرتی باشد در میان عرب . پس حاتم را پرسیدند
که تو در مقابله آن چه دادی ؟ گفت : سبعت شتر سرخ مسوی و پانصد
گوسفند . گفتند : پس تو کرمتر باشی . گفت : هیبت^۲ وی هر چه داشت
داد ، من از آنچه داشتم از بسیاری اندکی بیش ندادم .

۱ - (ع . جمله) : از اسوات تعجب . در اصل (أُسْبِحْ سُبْحَانَ اللَّهِ : منزّه
می شمارم خدای را) بوده است . ۲ - (بفتح اول . ع) : بعید شد . این
کلمه در عربی اسم فعل است و معنی فعل ماضی دارد ولی در فارسی در مقام تعجب و
تجیر به کار رود .

(روضه پنجم)

در تقریر^۱ رقت^۲ حال بلبلان چمن عشق و محبت و حرفت^۳ بال پروانگان انجمن شوق و مودت . از مقتبسات^۴ مشکات^۵ نبوتست که : « من عشق و عَفَّ و کَمَم و مات ، مات شهیداً^۶ » یعنی هر که در جاذبه عشق آویزد و با لطافت عشق آمیزد و در آن طریق عفت و کتمان^۷ پیش گیرد چون بمیرد شهید می‌رود . از برای آنست که چون به میل طبع و هوای نفس آلوده باشد ، در وصول به آن وسائط توسل^۸ جویند و اظهار کنند ، از قبیل شہوات نفس حیوانی باشد نه از فضائل روح انسانی .

حکایت - وقتی رشید^۹ به کوفه رسید و وزیر وی به نخاس خانه^{۱۰}

-
- ۱ - (ع . مص باب تفعیل) : بیان کردن . ۲ - (ع . بکسر اول و فتح و تشدید ثانی) : لطافت ، نرمی (امص) . ۳ - (ع . بنم اول و سکون ثانی) : سوختگی (امص) . ۴ - (ع . ج مقتبس ، بنم میم و فتح باء = اسم مفعول از اقتباس) : اقتباس شده ، اخذ شده . ۵ - (ع . بکسر اول) : جایی که در آن چراغ نهند (در اینجا چراغ مراد است) . ۶ - هر که عشق ورزد و پاکدامن باشد و کتمان کند و بمیرد ، همچون شهیدان مرده است . ۷ - (ع . بکسر اول) : پنهان شدن ، پنهان کردن . ۸ - (ع . مص باب تفعیل) : دستاویز گرفتن و توسل جستن : تشبیه کردن . ۹ - هارون - الرشید پنجمین و مشهورترین خلیفه عباسی عراق م : ۱۹۳ هجری . ۱۰ - نخاس به تشدید خاء ، برده فروش ، و نخاس خانه : بازار برده فروشان .

در آمد ، غلامی بروی عرض کردند^۱ که چون آهنگ غنا^۲ کردی مرغ از هوا در آوردی . خیر او را بد رشید رسانیدند بفرمود تا او را بخریدند . چون از کوفه عزم رحلت کردند شنیدند که در روز اول می گریست و حدی^۳ کنان می گفت :

قطعه

آنکه ریزد بی گند خونم به تیغ هجر یار
 بد که از خون جو من شوریده حالی بگذرد
 من که از یاشد روز هجران این چنین رفتم ز دست
 وای جان من اگر ماعسی و سالی بگذرد
 این خبر بد رشید رسید وی را احضار فرمود و از حال وی استفسار
 نمود ، دانست که در کوفه به عشق کسی گرفتار است ترحم کرد و وی را آزاد
 ساخت . وزیر گفت : حیف باشد که چنین خوش آوازی را آزاد کنند .
 رشید گفت : دریغ باشد که چنین بلند پروازی را در بند گیرند .

۱ - عرض کردن (معس مر . ع - ف) نشان دادن . ۲ - (ع) .
 بکسراول = غناء) : آواز خوانی ، سرود . ۳ = حداء (ع . بسم اول)
 سرود و آواز ساربانان برای راندن شتران .

(روضه ششم)

در داستان مرغان قافیدسج^۱ سراستان^۲ سخنسوری و طوطیان
غزلرای شکرستان نظم گسری .

فایده شعر در عرف قدمای حکما^۳ کلامی است مؤلف^۴ از مقدمات
مخیله ، یعنی از شان آن باشد که در خیال سامع اندازد معاشی را که موجب
اقبال^۵ باشد بر چیزی یا اعراض^۶ از چیزی خواه فی نفس سادق باشد و خواندی
و خواه سامع اعتقاد صدق به آن داشته باشد یا نبی چنانکه گویند: خمر لعلی
است مذاب یا یاقوتی است سیال^۷ یا غسل چیزی است تلخ یا شور . و متأخرین
حکما به آن وزن و قافیه را اعتبار کرده اند . فاما^۸ در عرف جمهور^۹ جز
وزن و قافیه در آن معتبر نیست . پس شعر کلامی باشد موزون و مقفی و
تخیل و عدم تخیل و صدق و عدم صدق را در حقیقت آن اعتبار نبی . والله در

-
- ۱ - (ع - ف - س - ق ا) : نغمه سرا ، شاعر . ۲ - (ا . مر) :
بستانسرای ، باغ . ۳ - قدمای حکما : دانشمندان پیشین . در قدیم گاهی
صفت و موصوف را - چنانکه در عربی معمول است - مطابقت می دادند و صفت را هم
پیش از موصوف می آوردند . در مرزبان نامه آمده است : « ملک زاده گفت :
شنیدم که شاه اردشیر که بر قدماء ملوک و عظماء سلاطین به خصایص عدل و احسان
منقدم بود ... » ۴ - (ع . امف از تألیف) : فراهم آمده . ۵ - (ع)
مس (باب افعال) : روی آوردن . ۶ - (ع . بکسر اول مس باب افعال) :
روی گردانیدن . ۷ - (ع . بر وزن موج) : بسیار روان ، جاری (س) .
۸ - (ع . بضم اول) : گروه (جمهور) .

الشعر ما اعظم شأنه وما ارفع مكاندوليت شعري آية فضيلة اجل من الشعر وای
سحر اجزل من هذا السحر^۱.

مثنوی

هیچ شاهد چو سخن موزون نیست	سرخوبی ز خطش بیرون نیست
سبر از وسع و تسلی مشکل	خاصه وقتی کد پی بردن دل
کند از وزن ^۲ بد بر خلعت ناز	کند از قافیه ^۳ داماش طراز ^۴
پا بدخلخال ^۵ ردیف ^۶ آراید	بر جبین خال خیال افزاید
ریخ ز تشبیه ^۷ دهد جلوه چو ماه	بیرد عقل صد افتاده ز راه
هو به تجنیس ^۸ ز هم بشکافد	خالی از فرق دو گیسو بافد

- ۱- خیر و نیکی شعر افزون باد، چه بزرگ است مقامش و چه بلند است جایگاهش .
- کاش می دانستم چه فضیلتی بر تر از شعر و چه افسونی عظیم تر از این افسون (شعر) است :
- ان من البیان لسحراً . ۲ - وزن عبارتست از تناسب و نظمی در اصوات ، و در شعر به جای اصوات کلمات است .
- ۳ - قافیه : یکسان بودن آخرین جزء کلمات آخر بیت است به شرط آنکه کلمات عیناً و به یک معنی در آخر ابیات تکرار نشده باشد .
- ۴ - (بکسر اول معرب تر از) : نگار جامعه ، زینت پارچه ، حاشیه .
- ۵ - (ع ، بفتح اول) : حلقه ای فلزی که زنان به مچ پای اندازند ، پای برنجن .
- ۶ - یک یا چند کلمه مستقل و جدا از قافیه است که در همه بیتها عیناً تکرار شود .
- ۷ - تشبیه مانند کردن چیزی به چیزی است چنانکه گوئیم : قداو مانند سرواست . در تشبیه چهار رکن وجود دارد: مشبه- مشبه به- ادوات تشبیه- وجه شبه. تشبیه انواع فراوانی دارد (مطلق- تفضیل...)
- ۸ - تجنیس آنست که گوینده یا نویسنده در سخن خود کلمات هم جنس بیاورد که در ظاهر به یکدیگر شبیه و در معنی مختلف باشند . تجنیس یا جناس اقسام گوناگون دارد (تام - ناقص- زائد...)

لب ز ترصیع^۱ گهر ریز کند
چشم از ایهام^۲ کند چشماک زن
بر سر چهره نهد زلف مجاز^۳
جعد مشکین گهر آویز کند
فتند در انجمن وهم فکن
شود از پرده حقیقت پرداز^۴

-
- ۱ - ترصیع در لغت به معنی جواهر در نشانیدن و در اصطلاح بدیع آنست که در قریندهای نغلم یا نثر، هر لفظی بسا قرینت خود در وزن و حروف روی مطابق باشد.
- ۲ - ایهام آنست که گوینده در استعمال يك کلمه دو معنای نزدیک و دور را در نظر گیرد مانند (مردم) که هم به معنی مردمک چشم و هم به معنی انسان است.
- ۳ - مجاز آنست که چیزی را ذکر کنند و از آن غیر معنی اصلی خواهند مانند کلمه دست که به معنی قدرت و مهارت آید.
- ۴ - حقیقت در مقابل مجاز آید و آن کلمه‌ای است که در معنی اصلی خود به کار رود.

(روضه هفتم)

در حکایتی چند از زبان احوال بی زبانان^۱ - که خردمندان و نکته‌دانان امثال آن وضع کرده‌اند - تا به جهت غرابت و ندرت^۲، طبیعت بر آن اقبال نماید و بروی ابواب فهم و حکم^۳ و مصالح بگشاید .

آن ندیدی که خرده دان بدشکر داروی تلخ را کند شیرین ؟
تا به آن حيله از تن رنجور ببرد رنج و محنت دیرین

حکایت - روباهی با گرگی دم مصادقت می‌زد و قدم موافقت^۴ می‌نهاد .
بایکدیگر بدباغی بگذشتند . در استوار بود و دیوارها پر خار . گرد آن
بگردیدند تا به سوراخی رسیدند بر روباه فراخ و بر گرگ تنگ .
روباه آسان درآمد و گرگ به زحمت فراوان . انگورهای گوناگون دیدند
و میوه‌های رنگارنگ یافتند . روباه زیرک بود ، حال بیرون رفتن را
ملاحظه کرد و گرگ غافل چندا نکه‌توانست بخورد . ناگاه باغبان آگاه شد .
چو بدستی برداشت و روی بدیشان نهاد . روباه باریک میان زود از سوراخ

۱ - ج بی‌زبان : کنایه از حیوانات است . « آنک کتاب مرزبان‌نامه که از زبان حیوانات عجم وضع کرده‌اند » (مرزبان‌نامه) . ۲ - غرابت : دور از ذهن بودن ، پوشیدگی . ندرت : کمیابی . ۳ - (ع . بکسر اول و فتح ثانی جمع حکمت) : پندها ، اندرزاها . ۴ - (ع . مص باب مفاعله) : سازگارشدن ، سازگاری و هم‌رایی (امس) .

بجست و گرگ بزرگ شکم در آنجا محکم شد . باغبان به وی رسید و چوبدستی کشید . چندان بزوش که نه مرده و نه زنده پوست دریده و پشم‌کنده از سوراخ بیرون رفت .

قطعه

زورمندی مکن ای خواجه به زر کاخر کار زبون خواهی رفت
 فریبت کرده بسی نعمت و ناز زان بیندیش که چون خواهی رفت؟
 با چنین جثه ندانم که چسان به در مرگ برون خواهی رفت ؟
 حکایت موشی چندسال درد کان خواجه بقال از نقلهای خشک و میوه‌های
 تر مالا مال^۱ به سر می برد و از آن نعمتهای تر و خشک می خورد . خواجه
 بقال آن رامی دید و اغماض^۲ می کرد و از مکافات وی اعراض می نمود تا
 روزی به حکم آنکه گفته اند :

بیت

سفله^۳ دون^۴ را چو گردد معده سیر بر هزاران شور و شر گردد دلیر
 حرص بر آن داشت که همیان خواجه را بیرید و سرخ و سفید هر
 چه بود به خانه خود کشید چون خواجه به وقت حاجت دست به همیان
 برد ، چون کیسه مفلسانش تهی یافت و چون معده گرسنگان خالی ،
 دانست که آن کار موش است ، گربه وار کمین کرد و وی را بگرفت

۱ - فراوان ، پر . ۲ - (ع . بکسر اول . مص باب افعال) :

چشم فرو کردن و اغماض کردن (مص مر . ع - ف) : چشم پوشی کردن ، آسان

گرفتن . ۳ - (سفله ، بکسر اول ، ع = سفله) : فرومایه ، بدسرشت

(س) - دون (ع . ص) : پست .

و رشته دراز در پای وی بست و بگذاشت تا به سوراخ خود درون رفت و به اندازه رشته غور^۱ آن بدانست . دنبال آن گرفت و آن سوراخ را بکند تا به خانه وی رسید . خاندهای دید چون دکانچه صرافان سرخ و سفید بر هم ریختند و دینار و درم با هم آمیختند . حق خود را تصرف نمود و موش را بیرون آورد و بچنگال گربه سپرد تا جزای خود دیند آنچه دیدید و مکافات خود کشید آنچه کشید .

قطعه

گر شور و شری هست حریمان جهان را

خرم دل قانع که زهر شور و شری رست

در عز قناعت همه روح آمد و راحت

در حرص فروئی است اگر در دسری هست

حکایت - روباهی را گفتند که هیچ توانی که صد دینار بستانی و

پیغامی به سگان ده رسانی ؟ گفت : والله مزدی فراوانست ، اما در این

معامله خطر جانست .

قطعه

از سفله نیل مکرمت امید داشتن

کشتی به موج لجه^۲ حرمان فکندست

پیش عدو زبون شدن از میل مال و جاه

خود را به ورطه^۳ خطر جان فکندست

۱ - (ع ، بفتح اول) : فرودفتگی ، نشیب ، فعر هر چیز . ۲ - (ع)

بسم اول = لجه) : عمیق ترین جای دریا . ۳ - (ع ، بفتح اول و سکون

ثانی و فتح ثالث = ورطه) : مهلکه ، امری دشوار که از آن نتوانند رهایی یابند .

حکایت - سگی از ببر طعمدیر در دروازه شهر ایستاده بود دید که قرص نان گردان گردان از شهر بیرون آمد و روی به محرا نهاد . سگ در دنبال او روان شد و آواز داد که ای قوت تن و قوت روان و آرزوی دل و آرام جان عزیزت کجا کرده‌ای و رو به کد آورده‌ای؟ گفت: درین بیابان با جمعی از سرهنگان و پلنگان آشنایی دارم احرام^۱ زیارت ایشان بسته‌ام . سگ گفت: مرا مریسان اگر بد کام نهنک و دهن شیر روی من در قفای توام .

قطعه

آنان که جز به نان نبود زنده جانان

دارند رو به خدمت دوتان برای نان

گر فی المثل ز دست خسان صد قفا خوردند

همچون سگ گرسند دونداز قفای نان

حکایت - کنجشکی خانه موروثی خود را باز پرداخت و در فرجه^۲

آشیان لکلی خانه ساخت. باوی گفتند: ترا چه مناسبت که باجته بدین

حقیری با جانوری بدان بزرگی همسایه باشی و خود را باوی در محل

اقامت و منزل استقامت همپایه داری؟ گفت: من نیز این قدر دانم اما به دانسته

خود عمل نتوانم. در همسایگی من یکی ماری است که چون هر سال بجگان

بر آورم و بدخون جگر پرورم. ناگاه بر خانه من تازد و بجگان مرا قوت

خود سازد. امسال از وی گریخته‌ام و در دامن دوات این بزرگ آویخته‌ام. امید

۱ - احرام (ع . مع . با افعال) : آهنگ حج کردن - واحرام بستن :

۲ - (ع . بضم اول = فرجه) : رخنه ، شکاف .

می‌دارم که داد من از وی بستاند و چنانکه هر سال بهچگان مرا قوت خود گردانیده است امسال وی را قوت بهچگان خود گرداند .

قطعه

چو روباه در بیشه شیر باشد زید^۱ ایمن از زخم^۲ چنگال گرگان
 زیداد خردان امان یابد آن کس که گیرد وطن در جوار^۳ بزرگان
 حکایت - سگی را گفتند : سبب چیست که در هر خاندای که باشی
 کدا گرد آن تواند گشت و بر سر هر آستاندای که خسبی از آنجا تواند
 گذشت ؟ گفت : من از حرص و طمع دورم و بد بی طمعی و قناعت مشهور ،
 از خوانی به لب نانی قانعم و از بریانی به خشک استخوانی خرسند . اما
 کدا سخره^۴ حرص و طمع است و مدعی جوع و منکر شبع^۵ ، نان یک
 هفته اش در انبان و زبانش در طلب نان یکشبه جنبان ، غذای ده روزه اش
 در پشت و عصای در یوزه اش^۶ در مشت . قناعت از حرص و طمع دور است
 وقانع از حریص طامع نفور^۷ .

حکایت - روباه بچه‌ای با مادر خود گفت : مراحل دای بیاموز

- ۱ - فعل مضارع سوم شخص مفرد از مصدر زیستن : زندگی کند .
- ۲ - ضربه ، ریش ، خراشی که به وسیله ناخن و دندان و جز آن به عضوی از بدن وارد آید .
- ۳ - (ع بکسر اول) : همسایگی ، پناه .
- ۴ - (ع بضم اول = سخره) : مطیع و مقهور (س) ، کسی که به کار بی مزد و مواجب گمارده شود .
- ۵ - (ع - بفتح اول و سکون و فتح نانی) : سیری (امص) (معین) - نیز بکسر اول و سکون نانی (غیاث) .
- ۶ - در یوزه : گدایی ، تهیدستی .
- ۷ - (ع - بفتح اول) : رمنده ، گریزان (س) .

که چون به کشاکش^۱ سگ در مانم خود را از او برهانم . گفت : آن حیلہ فراوانست ، اما بہتر آنست کہ در خانہ خود بنشینم ، نہ او ترا بیند و نہ تو او را بینی .

قطعه

چو با تو خصم شود سقلہای نہ از خرد است

کہ در خصومت او مکر و حیلہ ساز کنی

ہزار حیلہ توان ساخت وز ہمہ آن بہ

کہ ہم ز سلح و ہم از جنگش احتراز کنی

حکایت - موری را دیدند بہ زورمندی کمر بستہ ، و ملخی را دہ

برابر خود برداشتہ . بہ تعجب گفتند : این مور را ببینید کہ با این ناتوانی

باری را بہ این گرانی چون می کشد ؟ مور چون این بشنید بخندید و

گفت : مردان بار را بہ نیروی ہمت و بازوی حمیت^۲ کشند نہ بہ قوت

تن و ضخامت بدن .

قطعه

باری کہ آسمان وزمین سر کشید از آن مشکل توان بہ یاوری جسم و جان کشید

ہمت قوی کن از مدد رھروان عشق کان بار را بہ قوت ہمت توان کشید

حکایت - گاوی بر گلہ خود سالار^۳ بود و در میان گاوان بہ قوت

۱ - (امر) : از ہر سو کشیدن (از دو فعل امر : کش + الف واسنہ

+ کش) . ۲ - ع . بفتح اول و تشدید و فتح یاء : مردانگی ، غیرت

(امص) . ۳ - (ا . مر) : سردار ، مہتر . فس : سردار .

سرو^۱ نامدار . چون گرگ برایشان زور آوردی ، آفت وی به زخم^۲ سرو
از ایشان دور کردی . ناگاه دست حادثه بروی شکست آورد و سروی
وی را آفتی رسید ، بعد از آن چون گرگ را بدیدی ، در پناه دیگر
گاوان خزیدی . سبب آن را از او سؤال کردند در جواب گفت :

مثنوی

زان روز که از سروی خود ماندم فرد
شد معركة^۳ دلاوری بر من سرد
دیرین مثلی هست که در روز نبرد
ضربت بود از حربه و دعوی از مرد
حکایت - اشتری و درازگوشی همراه می رفتند . به کنار جویی
بزرگ رسیدند ، اول شتر درآمد ، چون در میان جوی رسید ، آب تا
شکم وی برآمد دراز گوش را آواز داد که درآی ، آب تا شکم بیش
نیست . دراز گوش گفت : راست می گویی ، اما از شکم تو تا شکم من
تفاوتست ، آبی که به شکم تو نزدیک گشت از پشت من بخواهد گذشت

قطعه

ای برادر از تو بهتر هیچکس شناسدت
زانچه هستی یک سر مو خویش را افزون مند

۱ - بضم اول و ثانی : شاخ جانوران .
۲ - ضربت ، جراحت .
۳ - (ع . بفتح اول) : میدان جنگ ، رزمگاه .

گر فرون از قدر تو بستایدت نا بخردی

قدر خود بشناس و پا از حد خود بیرون منده
 حکایت - ملاووسی و زانگی در صحن^۱ باغی فراهم رسیدند و عیب
 و هنر یکدیگر را دیدند . ملاووس بازاغ گفت : این موزة^۲ سرخ که
 در پای تست ، لایق اطلس زرکش^۳ و دیبای^۴ منقش منست ، همانا که
 آن وقت که از شب تاریک عدم ، به روز روشن وجود می آمدنیم در
 پوشیدن موزة غلط کردیم . من موزة^۵ کیمخت^۶ سیاه سرا پوشیدم و تو
 موزة^۷ ادیم^۸ سرخ مرا . زانگی گفت : حال برخلاف اینست ، اگر خطائی
 رفتند است ، در پوششهای دیگر رفتند است ، باقی خلعتهای تو مناسب
 موزة^۹ منست ، غالباً در آن خواب آلودگی ، نوسر از گریبان من برزدهای
 و من سر از گریبان تو . در آن نزدیکی کشتی^{۱۰} سر به جیب مراقبت^{۱۱}
 فرو برده بود و آن مجادله و مقاوله^{۱۲} را می شنود ، سر بر آورد که ای
 یاران عزیز و دوستان صاحب تمیز این مجادلدهای بی حاصل را بگذارید
 و از این مقاوله^{۱۳} بلاطائل^{۱۴} دست بدارید ، خدای - تعالی - همه چیز

۱ - (ع ، بفتح اول) : عرصه و فضا . ۲ - نوعی پای افزار ، چکمه .

۳ - (س مف) : پارچه ای که تارهای زر در آن کشیده باشند . ۴ - نوعی
 پارچه ابریشمی رنگین . ۵ - بر وزن می بخت : پوست کف اسب و خر که آن
 را به نحوی خاص دیانت کنند ، ساغری . ۶ - جرم ، مطلق پوست دباغت داده ،
 جرم - هیاوساخته . ۷ - (بفتح اول و ثانی) : سنگیست ، کاسه پشت .

۸ - (ع مص باب مفاعلة) : تکه های و حر است ، نیز عبارت از یقین بنده است به
 اینکه خداوند در جمیع احوال عالم بر قلب و ضمیر اوست (در اصلاح تصوف) .

۹ - (ع . مص باب مفاعلة) : گفت و شنید کردن با کسی - گفت و شنید (امص) .

۱۰ - (ع . ق) : بی فایده .

را به يك كس نداده و زمام همهٔ مرادات در كف يك كس نهاده . هيچ كس نيست كه وي را خاصه داده كه ديگران را نداده است و در وي خاصيتي نهاده كه در ديگران نهاده ، هر كس را به دادهٔ خود خرسند بايد بود و به يافته خشنود .

قطعه

بردن حسد از حال كسان طور^۱ خرد نيست

ز نهار كه از طور خرد دور نباشي

از خلق طمع ، همچو حسد مایهٔ رنج است

بگسل طمع از خلق كه رنجور نباشي

حكایت - شغالی خروسی را در خواب سحر بگرفت ، فریاد

برداشت كه من مونس بيدارانم ومؤذن شب زنده داران ، از كشتن من

پرهيز و خون مرا به تيغ تعدی مریز .

بیت

چرا بی موجبی با من ستیزی كه خواهی بی گنه خونم بریزی ؟

شغال گفت : من در كشتن تو چنان يكجبهت نيستم كه به هيچ وجه از

آن باز ايستم خاطر خود را از اختيار بيرداختم و ترا در اين صورت

مخير^۲ ساختم ، اگر خواهی به يك ضربت پنجه جان ترا بستانم ، و اگر

۱ - (ع . بفتح اول) : طرز ، حالت ، قدر (جمع آن اطوار است) .

۲ - (ع . امف از مس تخيير) : اختيار داده شده ، مختار .

خواهی لقمه لقمه ترا طعمه خود گردانم .

قطعه

جز به تدبیر خرد از سر خود دفع مکن

با تو شریر^۱ی اگر شوروشری گیرد پیش

به تضرع مسپر^۲ راه خلاصی که به آن

از بدشگر گذرانی بتری گیرد پیش

۱- ع . بکسر اول و تشدید راء) : بسیار شر ، پرشر (ص) .

۲ - سپردن و سپاردن : طلی کردن ، نوردیدن .

(روضه هاشم)

در وزیدن نسیم^۱ ملاطفات^۲ و روایح^۳ مطایبات^۴ ، که غنچه لبهارا
 بخنداند و شکوفه دلپا را بشکفاند . از حضرت رسالت - علیه الصلوات
 واکمل التحیات^۵ - آرند که مؤمن ، مزاح کن و شیرین سخن باشد و منافق
 ترشروی و گره برابرو^۶ .

مطایبه - ببلول^۷ را گفتند : دیوانگان بصره را بشمار . گفت : از
 حیز^۸ شمار بیرونست ، اگر گوید عاقلان را بشمارم که معدودی چند
 بیش نیستند .

قطعه

هر که عاقل بینی او را بهره ای است نقد وقت از مایه دیوانگی
 می زید از آفتاب حادثات شادمان در سایه دیوانگی
 مطایبه - ناینبایی در شب تاریک ، چراغی در دست و سبوی بر

۱ - جمع نسیم (در عربی جمع نسیم نسام است) .
 ۲ - ج ملاطفه) : نیکویی کردن با کسی .
 ۳ - (ع . ج مطایبه) : مزاح کردن ، و (امص) : مزاح .
 ۴ - (ع . ج مطایبه) : نیکویی کردن با کسی .
 ۵ - (ع . ج مطایبه) : مزاح کردن ، و (امص) : مزاح .
 ۶ - خشکین ، عبوس و ترشروی .
 ۷ - یکی از عقلائی مجانبین و معاصر خلیفه هارون الرشید بوده است (م : حدود
 ۱۹۰ هجری قمری) .
 ۸ - (ع . بفتح اول و کسر و تشدید ثانی) : مکان ،